

نقد
اقتصاد سیاسی

گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری

مروری بر سه دوره بحث (قسمت اول)



حسن آزاد

نقد اقتصاد سیاسی

بهمن‌ماه ۱۳۹۶

بعد از جنگ دوم جهانی، تاریخ‌نگاری و تحقیق تاریخی با رویکرد ماتریالیسم تاریخی پیشرفت چشم‌گیری داشته، و آثار باارزشی در این زمینه به رشته‌ی تحریر درآمده است. به‌عنوان نمونه آثار تاریخ‌نگاران مارکسیست انگلیسی که از حیث شهرت قابل مقایسه با «مکتب آنال *Ecole des Annales*» در فرانسه است، و هم‌چنین آثار تاریخ‌نگاران مارکسیست هندی. اما مسأله‌ی گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری، با سابقه‌ای بیش از پنج دهه و ادبیاتی بسیار غنی درخشان‌ترین فصل در تاریخ‌نگاری مارکسیستی محسوب می‌شود. درباره‌ی گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری در اروپا تاکنون میان صاحب‌نظران سه دوره بحث انجام گرفته است، که در روشن شدن موضوع و جهت دادن به مطالعات بعدی اهمیت به‌سزایی دارد. هدف این نوشتار معرفی مختصر این سه دوره است.

دور اول بحث

دور اول بحث با انتشار کتاب «مطالعاتی در شکل‌گیری و تحول سرمایه‌داری»^(۱) به قلم موریس داب بلافاصله بعد از جنگ دوم جهانی و در فضای جنگ سرد در سال ۱۹۴۶، بین او و پل سوئیژی آغاز شد، و سپس رودنی هیلتون، کوهاشیرو تاکاشی، جان مرینگتون و اریک هابزبام نیز در آن شرکت کردند. این بحث‌ها در شماره‌های مجله‌ی علم و جامعه (*Science & Society*) سال ۱۹۵۰ به‌چاپ رسید، داب آن‌ها را به صورت مجلدی در سال ۱۹۵۴ در لندن منتشر کرد، و هیلتون با نگارش مقدمه‌ای مفصل بار دیگر آن‌را در سال ۱۹۷۶، به چاپ رساند.^(۲) این بحث‌ها به‌طور عمده تبادل نظری بود بین طرف‌داران نظریه‌ی تجاری‌شدن (*Commercialization*)، که گسترش تجارت جهانی را عامل مؤثر در گذار به سرمایه‌داری می‌دانستند، و کسانی که بر مبارزه‌ی طبقاتی و پویایی درونی خود جامعه‌ی فئودالی تأکید داشتند. در این‌جا به آرای شرکت‌کنندگان در این بحث نگاهی کوتاه می‌افکنیم:

موریس داب

داب در گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری سه دوره‌ی مختلف را از یک‌دیگر متمایز می‌کرد:

الف- بحران فئودالیسم در قرن چهاردهم

ب- آغاز سرمایه‌داری در اواخر قرن شانزدهم و قرن هفدهم

ج - انقلاب صنعتی، قرن هیجده و اوایل قرن نوزده.

او تحلیل خود را از شیوهی تولید آغاز می‌کرد، و این‌که در هر دوره یک شیوهی تولید مسلط است، هر چند که شیوه‌های دیگر تولید نیز در کنار شیوهی مسلط وجود دارند. به نظر او، شیوهی تولید فئودالی عبارت است از اخذ مازاد تولید به شکل اجاره و خدمات گوناگون به روش‌های فراقصدی از سوی اشراف زمین‌دار از دهقانان تولیدکننده‌ای که بخش اعظم روند تولید را تحت کنترل دارند. اما از حیث قانونی آزاد نیستند. طبق تعریف او فئودالیسم و سرواژ در واقع مترادف و یکسان‌اند. فئودالیسم بعد از یک دوره‌ی رشد و شکوفایی (۱۳۰۰-۱۰۵۰) و گسترش زمین‌های قابل کشت از طریق احیای زمین‌های بایر، خشکاندن باتلاق‌ها و تبدیل پاره‌ای از زمین‌های جنگلی به مزارع قابل کشت و مستعمره کردن اروپای شرقی به وسیله‌ی شوالیه‌های غربی و متعاقب آن رشد جمعیت (جمعیت انگلیس و فرانسه دوبرابر شد)، در قرن ۱۴ وارد بحران شد، در اثر افزایش جمعیت، نسبت زمین به جمعیت و در نتیجه‌ی بارآوری زمین کاهش یافته بود. از سوی دیگر، تعداد اشراف زمین‌دار و رقابت بین آن‌ها شدت یافته بود. این رقابت چهره‌های گوناگونی داشت، از یک‌سو، برگزاری جشن‌های باشکوه، استفاده از تجملات، افزایش ملازمان رکاب و خدمت‌کاران، و از سوی دیگر، جنگ و غارت. این عوامل به بار تقاضاهای روزافزون طبقات حاکم بر شانه‌های نحیف دهقانان می‌افزود که با کاهش بارآوری دست‌وپنجه نرم می‌کردند. قحطی و طاعون نیز از دیگر عواملی بودند که به این بحران دامن می‌زدند. نتیجه‌ی این رخدادها، فرسودگی خاک، کاهش بارآوری، فرار دهقانان از زمین و شورش‌های دهقانی بود. رقابت و جنگ نیز باعث کاهش تعداد اشراف زمین‌دار و ضعف طبقات حاکم می‌شد. در پایان قرن پانزدهم پایه‌ی اقتصادی نظام فئودالی رو به زوال نهاد. در پایان قرون وسطی، سرواژ از بین رفته و قدرت طبقاتی و حکومت اشراف زمین‌دار تضعیف شده بود، و در شرایطی برزخی قرار داشت. شهرها استقلال بیشتری به دست آورده بودند، و برای سرفه‌هایی که توده‌وار از شدت استثمار مالکان زمین در دوره‌ی بحران می‌گریختند، پناهگاهی آزادی‌بخش محسوب می‌شدند. قدرت دهقانان به‌عنوان یک طبقه افزایش یافته بود، اما هم‌چنان تحت کنترل اشراف زمین‌دار قرار داشتند. بورژوازی تجاری توانایی سیاسی بیشتری کسب کرده

بود. اما در غالب موارد با اشراف زمین‌دار هم‌کاری می‌کرد. مارکس در جلد سوم کتاب «سرمایه» اشاره می‌کند که گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری به سه شکل متفاوت انجام می‌شود:

نخست آن‌که سرمایه‌دار تاجر مستقیماً به سرمایه‌دار صنعتی تبدیل می‌شود، به‌خصوص در پیشه‌هایی که بر بازرگانی متکی‌اند، مانند صنایع تجملی.

دوم نظام سفارشی (Verlag system/putting out system) سرمایه‌ی تجاری مواد اولیه و گاهی وسایل کار را در اختیار مولدین خُرد مستقل قرار می‌دهد، و محصول تمام‌شده را نیز از آن‌ها خریداری می‌کند، بدین ترتیب، تولید مستقل باقی می‌ماند و به‌کندی تغییر می‌کند، و سرمایه‌ی تجاری از خارج با آن در تماس است.

سوم تولیدکننده‌ی خُرد مستقل در فرآیند رقابت با سایر مولدین خُرد و تفکیک طبقاتی میان آن‌ها خود به سرمایه‌دار بدل می‌شود.^(۳)

مارکس این شکل سوم را شیوه‌ی واقعاً انقلابی می‌نامد. داب به تأسی از مارکس بر این باور بود که تولیدکنندگان کوچک و مستقل بعد از بحران فئودالیسم تا ظهور سرمایه‌داری به مدت دو قرن از حیث اقتصادی شکل مسلط تولید بودند، و در اثر رقابت و تفکیک طبقاتی در درون آن‌ها، لایه‌های بالایی و ثروتمندتر به طبقه سرمایه‌دار و لایه‌های پایینی به کارگر مزدور تبدیل شوند.

داب نشان داد که تجارت و مبادله به‌تنهایی نمی‌توانند موجب انحلال فئودالیسم و گذار به سرمایه‌داری شوند. و در دوران شکوفایی فئودالیسم پول و مبادله حتی می‌توانند باعث تحکیم سرواژ و مناسبات فئودالی شوند، و سرمایه‌ی تجاری کاملاً در هماهنگی با این مناسبات عمل می‌کند. تنها در شرایط ضعف و بحران شیوه‌ی تولید فئودالی است که گسترش تجارت می‌تواند موجب فروپاشی این نظام شود، و مقدمات گذار به سرمایه‌داری را فراهم آورد.

پل سوئیزی

سوئیزی تحت تاثیر هائری پیرن (Henri Pirenne) مورخ قرون وسطی بر این باور بود که گسترش تجارت بعد از قرن یازدهم موجب افزایش تولید برای مبادله شد، و تعادل نظام فئودالی را بر هم زد. به نظر پیرن امپراتوری روم غربی در قرن هشتم بعد از بسته شدن راه‌های تجاری مدیترانه به علت اشغال مدیترانه‌ی شرقی از سوی مسلمانان سقوط کرد. و در قرن یازدهم بعد از باز شدن راه‌های تجاری مدیترانه طی جنگ‌های صلیبی، اقتصاد اروپای غربی مجدداً رونق گرفته است.

در واقع، نظر سوئیزی روایتی از مدل «تجاری شدن» بود. پیشینه‌ی این نظر را می‌توان در دوران روشنگری و مفهوم پیشرفت مشاهده کرد، و سپس در نزد اقتصاددانان کلاسیک (آدام اسمیت) که باور داشتند انسان‌ها از سپیده‌دم تاریخ طبق یک تمایل طبیعی و یا با محاسبه‌ی عقلانی منافع شخصی به مبادله و ردوبدل کردن محصولات کار خود روی می‌آورند. این رفتار با گسترش تقسیم کار و پیشرفت فنی ابزار تولید دائماً به سوی عمومیت یافتن و فراگیر شدن حرکت می‌کند، اما برای این کار باید نخست موانع اقتصادی، سیاسی یا فرهنگی که جوامع پیشاسرمایه‌داری در برابر آن ایجاد می‌کنند، از سر راه برداشته شود.

در واقع در مدل تجاری شدن، ظهور و پیدایش سرمایه‌داری نیازی به توضیح ندارد. سرمایه‌داری به شکل جنینی از سپیده دم تاریخ وجود داشته است. انسان‌ها به‌طور طبیعی یا عقلانی مطابق قوانین سرمایه‌داری عمل می‌کنند، این قوانین عمومی و فراتاریخی‌اند. برای ظهور و پیدایش سرمایه‌داری باید فقط موانعی را که بر سر راه آن قرار دارند شناخت، و روند برطرف شدن آن‌ها را توضیح داد.^(۴)

به نظر سوئیزی فئودالیسم نظامی است خودکفا که برای مصرف تولید می‌کند، و از این نظر اقتصادی راکد محسوب می‌شود. گسترش تجارت و تولید برای مبادله به‌عنوان عامل خارجی می‌تواند تعادل چنین اقتصادی را مختل و دگرگون کند.

سوئیزی افزایش تقاضای طبقات حاکم و فشار آن‌ها برای استثمار بیش‌تر دهقانان را نتیجه‌ی گسترش تجارت خارجی می‌دانست، نه عامل درونی جامعه‌ی فئودالی. او افزایش جمعیت طبقات حاکم را می‌پذیرفت، اما بر این باور بود که افزایش دهقانان فشار و تقاضای بیش‌تر آنان را جبران می‌کند.

به نظر او بی‌توجهی طبقات حاکم به مطالبات دهقانان و توسل آن‌ها به جنگ و غارت در سراسر دوره‌ی فئودالی قابل‌مشاهده است، و داب نمی‌تواند توضیح دهد که چرا این عوامل پیش از فروپاشی فئودالیسم افزایش می‌یابند. او فرار توده‌وار دهقانان از زمین را مورد تردید قرار می‌داد، چون این فرار معنایی جز فقر و آوارگی نداشت. به نظر او فرار نتیجه‌ی افزایش جمعیت و نبودن زمین کافی برای دهقانان بود، و این نمی‌توانست ابعادی توده‌وار پیدا کند. سوئیزی دوره‌ی واسط بین بحران فئودالیسم و آغاز سرمایه‌داری را مرحله‌ی «تولید خرد پیشاکالایی» می‌نامد. به گمان او، این مناسبات تولیدی نمی‌توانند به مناسبات مسلط تولیدی و به یک نظام اجتماعی نظیر فئودالیسم و سرمایه‌داری تبدیل شوند. سوئیزی نسبت به «راه واقعاً انقلابی» مارکس تردید داشت. او می‌پرسید: چرا سرمایه‌داری نمی‌تواند به جای رشد از درون صفوف تولیدکنندگان خرد، از ابتدا یک بازرگان سرمایه‌دار، یا سرمایه‌داری باشد که مستقیماً کار مزدی را به خدمت می‌گیرد.^(۵)

او داب را مورد انتقاد قرار می‌داد که نمی‌تواند افزایش نقش شهر و اقتصاد پولی را به درستی از شرایط درونی فئودالیسم نتیجه‌گیری کند.

در واقع، داب تعامل عوامل درونی و بیرونی را می‌پذیرفت، اما برای عامل درونی، یعنی تشدید مبارزه طبقاتی بین اشراف زمین‌دار و دهقانان در شرایط بحران اولویت قایل بود. چون تنها در این شرایط، گسترش تجارت می‌توانست موجب گذار به سرمایه‌داری شود. به نظر او فئودالیسم در قرن ۱۴ به پایان می‌رسد، و در دو قرن بعدی یعنی قرن‌های ۱۵ و ۱۶ با نظامی انتقالی و بینابینی روبه‌رو هستیم که در آن طبقه‌ی حاکم هم‌چنان فئودالی باقی می‌ماند، و به استثمار توده‌ای از تولیدکنندگان کوچک و مستقل به‌عنوان شکل غالب تولید می‌پردازد. و ظهور سرمایه‌داری در واقع نتیجه‌ی تفکیک و تمایز طبقاتی در صفوف مولدین خرد است.

رودنی هیلتون

هیلتون برخلاف پیرن معتقد بود که انحطاط امپراتوری روم، نه به علت قطع راه‌های تجاری، بلکه به علت کاهش مبادله‌ی کالایی در اثر اختلال در وضعیت اقتصادی و کاهش معیشت در قرن سوم و صدها سال پیش از سقوط

قدرت سیاسی روم رخ داد. و هم‌چنین تولید کالایی در اروپای غربی پیش از جنگ‌های صلیبی و در اثر تغییر شرایط اقتصادی در داخل اروپا احیا شد و گسترش یافت.

به نظر او، مبارزه‌ی طبقاتی بیش از هر چیز عامل زوال فئودالیسم بوده است. رقابت سیاسی بین اشراف و شاهزادگان برای افزایش اجاره‌ی زمین در ابتدا موجب فناوری نوین در تولید، افزایش بارآوری و رشد شهرها و تجارت شد، اما با گذشت زمان افزایش جمعیت، موجب تقسیم و تفکیک زمین‌های کشاورزی شد. افزایش فشار اشراف مالک زمین بر دهقانانی که اکنون زمین‌های کوچک‌تر و فرسوده‌تری در اختیار داشتند، به تشدید مبارزات دهقانی و بحران و انحطاط فئودالیسم انجامید. اجاره‌ی زمین کاهش یافته و به شکل پولی تبدیل شده بود. افزایش مالیات دولتی، جنگ و غارت نمی‌توانستند کمبود آن را جبران کنند. هیلتون نیز مانند داب برای نقش تولیدکنندگان خرد در شهر و روستا اهمیت فراوانی قایل بود. در نگاه او در این دوره لایه‌بندی اجتماعی بین دهقانان شدت گرفته بود و تبدیل اجاره به شکل پولی به این لایه‌بندی شتاب می‌بخشید. گروه کوچکی از آنان ثروتمند می‌شدند و بخش وسیع‌تری به اجبار به کار مزدی روی می‌آوردند. دهقانان ثروتمند و اشراف کوچک‌تر در اقتصادی که هر چه بیش‌تر در راستای بازار و سرمایه‌داری حرکت می‌کرد، می‌توانستند با استخدام کار مزدی به سرمایه‌دار تبدیل شوند. هیلتون بیش‌تر از داب به مسأله‌ی رشد نیروهای مولد و رابطه‌ی آن با مبارزه‌ی طبقاتی در جامعه‌ی فئودالی توجه داشت. او با نظر مایکل پوستان متخصص قرون وسطی در مورد سطح نازل رشد نیروهای مولد در جامعه‌ی فئودالی موافق بود، و در مقاله‌ای در سال ۱۹۶۲ با محاسبه‌ی پیچیده نشان داد که اشراف مالک زمین فقط پنج درصد از درآمد خود از زمین را صرف ترمیم و بهبود بازتولید می‌کردند.^(۶) افزون بر این، درآمد و مصرف محدود و اندک دهقانان نیز انگیزه‌ای برای رشد تولید و بازار به‌وجود نمی‌آورد:

«سرشت تولید را بازار تعیین نمی‌کرد. هدف اصلی تأمین کشاورز و خانوارش بود. تقاضای شهری نیز محدود و غیرمتنوع بود، و به این دلیل تنوع تولید نیز به‌طور نسبی در سطح نازلی قرار داشت، هرکس (به‌طور کلی) مجبور بود همان نوع غله را تولید کند، و برای گوشت، پشم و بارکشی از همان حیوان اهلی استفاده کند. بنابراین در مدارک قرون وسطی به‌ندرت به گوناگونی در کیفیت زمین اشاره می‌شود.»^(۷) به‌نظر هیلتون شهرها بخشی از نظام فئودالی

به‌شمار می‌آمدند و با تبدیل اجاره‌ی جنسی به اجاره‌ی پولی، رشد سرمایه‌ی تجاری و شهرها شتاب بیشتری گرفتند. تجارت بین‌المللی در قرون وسطی به‌طور عمده به میزان ثروت و تقاضای اشرافیت زمین‌دار (اشراف غیرروحانی و کلیسایی) وابسته بود، که الگوی مصرفی آن‌ها بیشتر شامل کالاهای تجملی و نظامی می‌شد. البته حجم قابل‌ملاحظه‌ای از غلات و الوار نیز بخشی از تجارت بین‌المللی را تشکیل می‌داد، که تقاضا برای آن‌ها به‌طور عمده شهری و به سلامت تجارت کالاهای تجملی وابسته بود.^(۸)

کوهاشیر و تاکاهاشی

تاکاهاشی در مورد رابطه‌ی عوامل بیرونی و درونی اشاره می‌کند که اگر به منشاء نیروهای بیرونی و چگونگی ظهور آن‌ها توجه کنیم، در تحلیل نهایی عامل بیرونی خود به شکل عامل درونی قابل توضیح است.

او با تعریف **سوئیزی** از فئودالیسم به‌عنوان شیوه‌ی تولید مبتنی بر ارزش مصرفی در مقابل سرمایه‌داری به‌عنوان نظامی بر اساس ارزش مبادله مخالف بود، و تعریف **داب** از فئودالیسم را نیز ناکافی می‌دانست. به نظر او **داب** بلافاصله از تجرید مالکیت زمین و سرواژ عزیمت می‌کند، در حالی که به **روال مارکس** در کتاب «سرمایه»، ما نیز باید بنیادی‌ترین واحد اجتماعی فئودالیسم غربی یعنی **مانور (Manor)** را در نظر بگیریم که شامل سه جزء می‌شد:

۱- قطعه زمین مالک فئودال (**demesne** دی‌مین): ملک فئودالی به دو قسمت تقسیم می‌شد، بخشی که صرفاً به مالک اختصاص داشت و محصولاتش را دریافت می‌کرد، و بخشی که به سرف واگذار می‌شد. سرف در مقابل قطعه زمینی که به او واگذار شده بود، مجبور می‌شد چند روز روی قطعه زمین مالک بیگاری کند.

۲- قطعه زمین دهقانی (**virgate**): قطعه زمینی که به دهقان وابسته (**Serf, villein**) واگذار می‌شد و او با خانوار خود در آن زندگی و کار می‌کرد.

۳- جماعت روستایی (**Village Community**): از قرن یازدهم تا چهاردهم جماعت روستایی به یکی از نهادهای جاافتاده‌ی فئودالی اروپایی تبدیل شد. این نهاد دارای کارکردهای متعددی بود: سازمان‌دهی کار بر روی زمین‌های قابل‌کشت، تنظیم کشت تناوبی و استفاده از زمین‌های همگانی نظیر مراتع جنگل. جماعت روستا برای

حفظ صلح و آرامش و رسیدگی به جرم و جنایت از اقتدار حقوقی برخوردار بود، و به‌عنوان یک نهاد سیاسی و مظهر همبستگی در میان دهقانان وظیفه‌ی حل اختلاف و میانجی‌گری بین دهقانان و لرد را به‌عهده داشت؛ وانگهی علاوه بر منافع دهقانان روستا، منافع لرد را نیز در نظر می‌گرفت. دادگاه روستا، محل اجرای اقتدار قضایی بود، و کدخدا هم نمایندگی آن را به‌عهده داشت، و هم عامل جماعت روستایی محسوب می‌شد.

در این سه بخش قطعه زمین اربابی بر دو بخش دیگر سلطه داشت، چون پایه‌ی دریافت اجاره‌ی زمین و سازمان‌دهی کار بود و در واقع ضعف و انحلال آن اساس زوال فئودالیسم در قرن‌هایی چهاردهم و پانزدهم محسوب می‌شود.

تاکاهاشی به اختلاف بین انگلیس و فرانسه اشاره می‌کند، او به تأسی از **ریچارد تاونی** ویژگی انگلیس را در وجود عوامل سه‌گانه‌ی مالک زمین، مزرعه‌دار سرمایه‌دار و کارگر کشاورزی بدون مالکیت می‌داند، عواملی که در فرانسه دیده نمی‌شود. او در عین حال انگلیس و فرانسه را در زمره‌ی شکل واقعاً انقلابی **مارکس** قرار می‌دهد، که در آن مولد مستقل، مستقیماً به سرمایه‌دار تبدیل می‌شود، و در مقابل، اروپای شرقی را به‌عنوان شکل دیگری از گذار، یعنی شکل سفارشی معرفی می‌کند، که در آن سرمایه‌دار تاجر روند تولید مولد مستقیم را به خدمت می‌گیرد. او دامنه‌ی بحث گذار را به انگلیس محدود نمی‌کند، و گستره‌ی وسیع‌تری را در نظر می‌گیرد که شامل اروپای قاره‌ای و آسیا نیز می‌شود.^(۷)

جان مرینگتون

مقاله‌ی **مرینگتون** جایگاه شهر و تجارت را به‌عنوان عوامل درونی جامعه‌ی فئودالی به‌خوبی روشن می‌کند. به نظر او ساختار سلولی و پراکنده‌ی حاکمیت فئودالی فرصت می‌داد که برخی شهرها به‌عنوان جماعت‌های شهری مستقل در چارچوب حاکمیت فئودالی وجود داشته باشند، این شهرها گاهی در تقابل و مخالفت با اشرافیت محلی عمل می‌کردند، اما در عین حال هم‌چون یک «سینور جمعی» به‌عنوان جزئی درونی از جامعه‌ی فئودالی جایگاه اقتصادی محکمی داشتند. به نظر **مرینگتون** شهر و تجارت هر دو در اوج شکوفایی فئودالیسم به‌عنوان عوامل درونی در

راستای رشد و تحکیم مناسبات فئودالی عمل می‌کردند. اما با شروع بحران فئودالیسم و شدت گرفتن مبارزه‌ی طبقاتی استقلال بیش‌تری به دست آوردند.

اما **مرینگتون** به‌رغم توصیف موفق از رابطه‌ی شهرها و جامعه‌ی فئودالی در ادغام شهر در مناسبات این جامعه زیاده‌روی می‌کرد، و نقش شهر در زوال فئودالیسم را نادیده می‌گرفت، چون:

الف - شهر پناهگاهی بود برای فراریان روستا

ب - بازارهای شهر پیوندهای اجتماعی و سیاسی میان تولیدکنندگان روستا را تقویت می‌کرد

ج - شهر جایگاهی بود برای نشوونمای سرمایه‌ی تجاری که در انباشت اولیه‌ی (به‌عنوان شرطی لازم برای رشد سرمایه‌داری) نقش داشت.^(۸)

اریک هابزبام

مشارکت **هابزبام** چشم‌انداز جدیدی را در این بحث گشود. او براین باور بود که فئودالیسم به جهان غرب محدود نمی‌شود. او بدون آن‌که با جهان‌شمولی این نظام موافق باشد براین باور بود که فئودالیسم از دامنه‌ی گسترده‌تری برخوردار است که ردپای آن را می‌توان در سایر نقاط از جمله در ژاپن نشان داد.

او در حالی که گذار به سرمایه‌داری برای نخستین بار در انگلیس را به‌عنوان واقعیتهای انکارناپذیر می‌پذیرد، بر امکان گذار از فئودالیسم در نقاط دیگر جهان نیز تأکید دارد، و هم‌هنگام ناموزون بودن امکان گذار را یادآوری می‌کند. و اضافه می‌کند که این امر با تسخیر، استعمار و استثمار سایر نقاط جهان از سوی غرب رخ داده است.

به باور **هابزبام**، بحران قرن چهارده تنها شامل سقوط کشاورزی زمین‌های وسیع اشرافیت فئودالی نمی‌شد، بلکه صنایع نساجی ایتالیا و فلاندر را نیز دربر می‌گرفت. انگلیس از این بحران جان به‌در برد، اما ایتالیا و فلاندر قربانی آن شدند. از قرن چهارده تا هفده بحران‌های مکرری در اروپا رخ داد، که در جریان آن برخی کشورها پیشرفت کردند و برخی دیگر رو به قهقرا گذاشتند. پیشرفت اروپای غربی در واقع به زیان اروپای شرقی، آسیا،

افریقا و امریکای لاتین بود. تکامل ناموزون نه تنها خصلت اساسی رشد سرمایه‌داری محسوب می‌شود، بلکه اهمیت آن را در دوره‌ی گذار به سرمایه‌داری نیز می‌توان مشاهده کرد.^(۹)

جمع‌بندی

موضوعات طرح شده از طرف شرکت‌کنندگان در دور اول بحث را می‌توان به شکل نکات زیر خلاصه کرد:

۱- در یک طرف بحث پل سوئیزی قرار داشت که نظراتش اساساً بر تز «تجاری شدن» استوار بود. او گسترش تجارت در اروپای غربی را بعد از قرن یازدهم دلیل انحلال مناسبات فئودالی و گذار به سرمایه‌داری می‌دانست. در مقابل، بقیه‌ی شرکت‌کنندگان در بحث در درجه‌ی نخست بر پوشش درونی جامعه‌ی فئودالی و مبارزه‌ی طبقاتی تأکید داشتند. به باور آنها گسترش تجارت به تنهایی قادر به توضیح گذار به سرمایه‌داری نیست، چرا که تجارت در دوران ثبات فئودالیسم موجب رشد و شکوفایی این نظام شد، اما هنگامی که این شیوه‌ی تولید دچار بحران شده بود، گسترش تجارت همراه با مبارزه‌ی طبقاتی به انحلال و فروپاشی آن انجامید.

۲. سوئیزی تجارت و شهر را نسبت به جامعه‌ی فئودالی عوامل بیرونی و بیگانه می‌دانست، چون به نظر او فئودالیسم اساساً شیوه‌ای است مبتنی بر تولید ارزش‌های مصرفی (در مقابل سرمایه‌داری که بنیادش تولید ارزش‌های مبادله است) در مقابل، مخالفان به نقش قابل‌ملاحظه‌ی تجارت راه دور در جامعه‌ی فئودالی تأکید داشتند. به نظر آنها، شهر جزء اندام‌وار جامعه‌ی فئودالی محسوب می‌شد، و استقلال نسبی آن محصول وجود حاکمیت سیاسی پراکنده در این جامعه بود، البته هنگام بحران این استقلال افزایش می‌یابد.

۳- از نگاه سوئیزی حاملان مناسبات سرمایه‌داری بورژوازی تجاری و یا سرمایه‌دارانی بودند که می‌توانستند مستقیماً در تولید کالایی سرمایه‌گذاری کنند. داب و هیلتون، مولدین خرد و مستقل را حاملان مناسبات سرمایه‌داری می‌دانستند، اما تاکاهاشی به راه‌های متفاوتی از گذار اشاره می‌کرد: در فرانسه و انگلیس مولدین

خُرد و مستقل، در اروپای شرقی بورژوازی تجاری که در چارچوب نظام سفارشی مولدین مستقل را به خدمت می‌گرفت، و به تدریج تولید را به کنترل خود در می‌آورد.

۴- کانون توجه سوئیزی، داب و هیلتون گذار به سرمایه‌داری در انگلیس و اروپای غربی بود. تاکاهاشی دامنه‌ی جغرافیایی گذار را به اروپای شرقی، و آسیا به‌ویژه ژاپن گسترش داد، و اریک هابزبام در پهنه‌ی وسیع‌تر و به هم پیوسته‌تری به مسأله‌ی گذار می‌پرداخت فرایندی که از طریق رشد ناموزون پیشروی می‌کرد: در ایتالیا و هلند آغاز شد، اما ناتمام ماند. در انگلیس به سرانجام رسید و تحت تأثیر سرمایه‌داری نوظهور اروپا امکان گذار به سرمایه‌داری در نقاط دیگر رو به قهقرا گذاشت و سال‌ها به تعویق افتاد.

آثار مهم بین دوره‌ی اول و دوم

در سال ۱۹۷۴ دو کتاب مهم انتشار یافت که در بحث گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری تأثیر بسزایی داشت: «تبار دولت‌های مطلقه» اثر پری آندرسون مورخ مارکسیست انگلیسی، و جلد اول از مجموعه‌ی «نظام نوین جهانی» اثر امانوئل والرشتاین، جامعه‌شناس مارکسیست امریکایی. در این جا به‌طور چکیده آرای این دو متفکر معرفی می‌شود:

پری آندرسون

به نظر آندرسون نظام فئودالی عبارت است از وحدت اندام‌وار اقتصاد و سیاست به‌شکل زنجیره‌ای از حاکمیت‌های پراکنده در کنار مالکیت مشروط به شکل سلسله‌مراتبی، که از سرف و سنیور مالک زمین آغاز می‌شود، سنیوری که به نوبه‌ی خود واسال سنیور بالاتری است و همین‌طور تا سنیور اعظم بالا می‌رود. قدرت دولتی میان لردهای فئودال تقسیم شده و جایگاه لردی، خود نماینده‌ی وحدت قدرت سیاسی و اقتصادی است. لردها بخشی از قدرت دولتی را در اختیار دارند، و در عین حال، قدرت سیاسی، قضایی و نظامی آن‌ها، به قدرت اقتصادی‌شان برای اخذ کار مازاد از دهقانان وابسته است. جایگاه لردی با سرواژ، و اخذ مازاد پیوند دارد، سازوکاری که استثمار اقتصادی و اجبار سیاسی - قانونی در آن با یک‌دیگر عجین شده‌اند.

نظام پراکنده‌ی فئودالی امکان شکل‌گیری شهرهای مستقل را به‌عنوان مراکز تولید کالایی، تجارت و بازار فراهم می‌کند و از این رهگذر، «در حالی که نظام سیاسی فئودالی باقی می‌ماند... جامعه هر چه بیش‌تر بورژوا می‌شود»^(۱۰) گسترش تولید کالایی به‌نوبه‌ی خود موجب تبدیل اجاره‌ی فئودالی از شکل جنسی به شکل پولی می‌شود، و وحدت سلولی اجبار اقتصادی - سیاسی را سست می‌کند، و به‌تدریج می‌تواند به انحلال این مناسبات بیانجامد. در نتیجه، طبقه‌ی فئودال برای جبران تضعیف کنترل خود بر دهقانان، قدرت پیشاپیش پراکنده و جداگانه‌ی خود را به شکل جدیدی از سلطنت انسجام می‌بخشد. قهر سیاسی - حقوقی رو به بالا به شکل دولت مطلقه‌ی متمرکز و نظامی تجدید سازمان داده می‌شود.

مارکس و انگلس دولت‌های مطلقه را دولت‌های بناپارتیستی می‌دانستند: «دوره‌هایی استثنایی وجود دارد که طبقات متخاصم در توازن با یک‌دیگر قرار می‌گیرند، به‌نحوی که قدرت دولتی به‌عنوان میانجی مورد قبول برای دوره‌ای و تا حد معینی نسبت به هر دو طبقه استقلال پیدا می‌کند. سلطنت‌های مطلقه‌ی سده‌های ۱۷ و ۱۸ چنین شکلی داشتند و بین اشرافیت و طبقه‌ی بورژوا توازن برقرار می‌کردند»^(۱۱).

اما این خصلت‌بندی دولت‌های مطلقه به‌عنوان توازن سیاسی بین اشرافیت و بورژوازی گاهی هم‌چون دولتی معرفی می‌شد که بیش‌تر خصلت بورژوایی دارد: «بوروکراسی در چارچوب سلطنت مطلقه صرفاً وسیله‌ای بود برای آماده کردن سلطه‌ی طبقاتی بورژوازی»^(۱۲).

اما آندرسون در اثر خود تلاش می‌کند دولت‌های مطلقه را به‌عنوان دولت‌هایی معرفی کند که طبقه‌ی فئودال برای تحکیم قدرت خود در شرایط جدید سازماندهی کرده است. این دولت‌ها در شرق اروپا آشکارا در جهت تجدید سرواژ (سرواژ دوم) و تحکیم مناسبات فئودالی عمل کردند.

به‌هرحال این دولت‌ها اجاره‌ی فئودالی را به میزان وسیعی به شکلی متمرکز، یعنی مالیات در آوردند که البته اشراف زمین‌دار از آن معاف بودند، و در شکل‌گیری بازار ملی و حمایت اقتصادی در چارچوب بازار جهانی نقش عمده‌ای ایفا کردند، که برای گذار به سرمایه‌داری اهمیت به‌سزایی داشت. دولت‌های مطلقه به‌جای مالکیت پلکانی و مشروط فئودالی، قوانین رومی را مجدداً احیا کردند که مالکیت خصوصی و غیرمشروط را بر زمین به‌رسمیت

می‌شناخت. این دولت‌ها فراتر از این، قوانینی مقدماتی برای دریاها و شرکت‌ها وضع کردند. انگیزه‌ی سلطنت مطلقه برای افزایش قدرت متمرکز عامل تعیین‌کننده در اقتباس حقوق رومی در مقیاس اروپایی محسوب می‌شد. چون نظام حقوقی روم دارای دو بخش متمایز بود: حقوق مدنی که معاملات اقتصادی شهروندان را تنظیم می‌کرد، و حقوق عمومی که بر مناسبات سیاسی بین دولت و اتباع آن حاکم بود.

این دولت‌ها سازمان‌دهنده‌ی دیوان‌سالاری گسترده و ثابت و ارتش‌های دائمی بودند. و شیوه‌ی غالب ادغام اشرافیت فئودالی در دولت خرید مقام اداری و بهره‌برداری از امتیازات آن و سهمی شدن در جمع‌آوری مالیات بود. امتیازی که بعدها درهای آن به روی بورژوازی نوپا نیز گشوده شد.

امانوئل والرشتاین

نظرات والرشتاین را می‌توان تداوم و تکامل دیدگاه سوئیژی دانست. او می‌پذیرفت که مبارزه‌ی طبقاتی در بحران فئودالی در قرن ۱۴ نقش عمده‌ای ایفا کرده است، اما برخلاف طرفداران مبارزه طبقاتی و روابط تولید در چارچوب یک کشور یا منطقه‌ای محدود، تحلیل خود را از روابط تجاری و سیاسی در گستره‌ی جهانی آغاز می‌کرد. به نظر او در اواخر قرن ۱۵ و اوایل قرن ۱۶ نظام اقتصاد جهانی اروپایی شکل گرفت. این اقتصاد جهانی برخلاف اقتصادهای پیشین با یک واحد سیاسی یا امپراتوری منطبق نبود. اقتصادهای جهانی پیشین اجزای یک امپراتوری بودند و از طریق پیوندهای سیاسی و پرداخت خراج با یکدیگر ارتباط داشتند، در حالی که اجزای اقتصاد جهانی نوین با یکدیگر بیش‌تر پیوند اقتصادی دارند.

الرشتاین اقتصاد فئودالی را مجموعه‌ای از واحدهای اقتصادی به‌طور نسبی کوچک‌تر و خودکف‌تر می‌داند که از طریق تجارت راه دور کالاهای تجملی با هم پیوند دارند. این اقتصاد در قرن ۱۴ به‌علت تنزل ظرفیت‌های فنی، کاهش بازدهی، افزایش شدت استثمار دهقانان و تغییرات آب و هوایی دچار بحران شد. تلاش‌های آگاهانه و ناآگاهانه‌ی طبقات حاکم برای برون‌رفت از بحران به شکل‌گیری اقتصاد جهانی سرمایه‌داری در اواسط قرن ۱۷

انجامید. (۱۳)

به‌باور او تلاش اروپا برای سلطه بر جهان با امپراتوری اسپانیایی هابسبورگ و شارل پنجم در ابتدای قرن شانزدهم شروع شد، اما بار سنگین یک بوروکراسی عریض و طویل و هزینه‌های گزاف امپراتوری مانع به‌ثمر رسیدن این تلاش می‌شد. سرانجام این اقدامات به اروپا کمک کرد تا در راستای ایجاد یک نظام سرمایه‌داری جهانی با یک تقسیم کار و بازار جهانی واحد و دولت‌ها و فرهنگ‌های متعدد گام بردارد.

برقراری نظم جدید شامل سه تحول اساسی می‌شد: نخست، نظامی که در آغاز ابعادی اروپایی داشت، به نظامی جهانی بدل شد. دوم، این اقتصاد جهانی به حوزه و مناطق متفاوتی تقسیم می‌شد: مرکز، نیمه‌پیرامون، و پیرامون. سوم، شکل‌گیری دولت‌هایی با ساختار و توانایی‌های متفاوت در مناطق مختلف که در حمایت از اقتصاد جهانی عمل می‌کردند.^(۱۴)

این نظام جهانی از منطقه‌های متفاوت ولی به‌هم پیوسته تشکیل می‌شد:

مرکز - درشمال اروپای غربی، دولت‌های قوی با صنعت و کشاورزی پیشرفته که در آن کار مزدی کارگران ماهر غلبه داشت.

نیمه‌پیرامون - بقیه‌ی اروپای غربی و اروپای مرکزی، با دولت‌های نسبتاً ضعیف‌تر، با کشاورزی اجاره‌داری، سهم‌کاری و تولید کالایی کوچک، و کار اجباری با مهارت کم‌تر.

پیرامون - اروپای شرقی، امریکای لاتین و آفریقا، با دولت‌های ضعیف و ناکارآمد تا مناطقی به‌طورکلی فاقد دولت، به‌طور عمده با کشت غلات و شکر، کار اجباری، سرواژ و برده‌داری.

بعد از شکل‌گیری این نظام در نیمه‌ی قرن هفدهم، یک رشته منازعات برای دست یافتن به رهبری آن رخ داده است. در آغاز جمهوری هلند نقشی ضعیف در این راستا ایفا کرد. بعد انگلیس و فرانسه وارد نبردی طولانی و توان‌فرسا برای هژمونی اقتصادی و سیاسی شدند که با انقلاب صنعتی به نفع انگلیس خاتمه یافت. انقلاب فرانسه و حوادث نظامی بعد از آن تغییری به‌جا ماندنی در این توازن قوا به‌وجود نیاورد.

والرشتاین با کسانی که آغاز دوره‌ی جدید را دوره‌ی گذار به سرمایه‌داری می‌دانند مخالف است. به نظر او این دوره، دوره‌ی ویژه‌ای در تاریخ سرمایه‌داری محسوب نمی‌شود. او هم‌چنین مفهوم «سرمایه‌داری تجاری» در مقابل «سرمایه‌داری صنعتی» را نیز نمی‌پذیرد. او هر دو مفهوم را شکل بروز و تظاهر سرمایه‌داری می‌داند.^(۱۵)

به نظر والرشتاین «روابط تولید» را باید در سطح کل نظام جهانی تعیین کرد، و شکل‌گیری طبقات در مناطق مختلف بر اساس تقسیم کار بین‌المللی تحقق می‌پذیرد. انباشت سرمایه در مرکز تنها بر پایه‌ی استثمار کار مزدی در این منطقه انجام نمی‌شود، بلکه استثمار تولیدکنندگان در مناطق نیمه‌پیرامون و پیرامون را نیز در بر می‌گیرد. و مازاد اقتصادی از پیرامون و نیمه‌پیرامون از طریق «مبادله‌ی نابرابر» به مرکز منتقل می‌شود.

منابع

- ۱- این کتاب با عنوان مطالعاتی در زاد و رشد سرمایه‌داری، موریس داب، ترجمه‌ی حبیب‌الله تیموری از سوی نشر نی منتشر شده است.
 - ۲- این مجموعه با عنوان گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری، تالیف داب و دیگران، به همت احمد تدین ترجمه و از سوی انتشارات توکا منتشر شده است.
 - ۳- سرمایه، کارل مارکس، حسن مرتضوی، جلد سوم، ۷۹-۳۷۷.
 - ۴- خاستگاه سرمایه‌داری، الن میکسنزوود، حسن مرتضوی، نشر ثالث.
 - 5- Michael Zmolek, Rethinking the Industrial Revolution, 2014.p.10-2.
 - 6- The English Peasantry in the Later Middle Ages (1975), pp.177.196.
- طبق تحقیقات بعدی پنج درصد نرخ خالص انباشت سرمایه در قرن ۱۳ و اوایل قرن ۱۴ و ده تا پانزده درصد در قرن پانزده برای یک اقتصاد پیشاصنعتی کم به نظر نمی‌رسد.
- Epstein,S.R.“ Rodney Hilton Marxim and the Trantion From Feudalism to Capitalism“ in C.Dyer (2006.) Rodney Hilton, Middle Ages.
 - 7- Rodney Hilton, Medieval agrriian History, in w.G.Hoskin (ed) (1954) the Victoria History of the County of Leiceter. Vol 2.pp 145-98
 - ۸- خاستگاه سرمایه‌داری، الن میکسنزوود، حسن مرتضوی، نشر ثالث.

9- Rethinking the Industrial Revolution, p.14. *The Birth of Capitalism*:p.27-32.

۱۰- این مقاله در نشریه نیولفت ریویو به چاپ رسید و هیلتون آن را در انتشار مجدد گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری در این کتاب گنجانده است.

۱۱- منبع ۲.

۱۲- تبار دولت‌های مطلقه، پری آندرسون، حسن مرتضوی.

13- Marx-Engels Werke Bd 21, S.167.

14- Marx- Engels Selected works. P.171.

15- *The Modern World-System*, vol. I: *Capitalist Agriculture and the Origins of the European World-Economy in the Sixteenth Century*, p.18-20.